

امن کیرتی عن عشق یسلی
بگدالده که بنودی رخ خویش
دلی با جان عزامت تست بومن
عرب یک دی بهی آزار وادگی

که همچون حافظ مسکین ولسن
عزیز عشق فی چرا هوادی

ساقی اگرت هوای ماهی
بجاده وخرقه در عزایات
کر زنده دلی ششوزمان
باورد در آیدوسی درامان
اسرار دست در ره عشق
سلطان صفت آن بت پیری نام
هر دم نکران بروی خویشش

حافظ غم تو نیست نالد
آخر من دل شکسته تا کی

ساقی بیباک شد قرح لاله پرزی
طمانت ناچیزد و عزایات باکی

بگذر ز کبر و ناز که دیده است روزگار
بیشتر بشو که مرغ سحر با یک گوشه
خوش ناز که نه میروی می شایع بود
بر هر چرخ و شیشه او اقلت است
و در شراب کوشد و در آن برای است
با دعبیا و عهد صبی یا و میدهد
حشمت به بین سلطنت کل که میرد
در ده یاد حاتم طی جام کیمینی
زان می که داد حطافت بارغوا
مسند به باغ بر که بجزمت چون کانا
بشود که مطربان چین راست کرده اند

حافظ حدیث سحر فزیب نشت رسید
تا صد مهر و چین و باطراف م م زری

ساقی سایه ابرست و بهار است چمن
شکر از آن که در بار رسیدی به ایها

من چکوم چکیم این ملی خود تو کوی
بیرنج نیکی بستان کل تو فریب بودی